

کسی که جسده شد از ناله گشته بود چونال  
 یکی نبود که گوید به دیگری که منال  
 یکی گروه بریشان شدند از آن احوال  
 زماندگان نه بسیم کنون بهاء و جمال  
 در تداوم زلزله که پیاپی آمده و مدتی ادامه داشته است می گوید:

که هر زمان به زمین اندر او فتد زلزلال  
 اما در دلداری پسرش مملان گفته است:  
 به حلم شاه ستوده دل و حمیده خصال  
 یکی چو سیر و شگال و یکی است سیم و سفال  
 گهی نشاط و سرور و گهی بلا و ملال  
 وزان بدی که نیاید به سوی تو مسگال  
 غم نیامده خوردن بود مجاز محال  
 بگیر ساغر بر یاد مهتران جلال

به سان ماه بتاب و به سان مشک بیوی

به سان لاله بخند و به سان سرو بیال

### حمله و هسودان به موغان

یکی دیگر از حوادث زمان و هسودان حمله او است به موغان و جنگیدن وی با حاکم آنجا، که سپهبدی بوده است از ابرانیان زرتشتی: قطران در این باره قصیده مفصلی سرود و به شرح جزئیات آن پرداخته است.

موغان به گروهی از کوه نشینان آذربایجان گفته می شده که به مردانگی و جنگجویی معروف بوده اند. این قوم در آغاز اسلام از قبول دین جدید سر باز زده و حاضر نبودند فرمان حکام عرب را بپذیرند: از بین خود یکی را به ریاست و سپهبدی پذیرفته، فرمان او را گردن می نهادند. در زمان و هسودان نیز بر این گروه سپهبدی حکم رانده که از دستور و اوامر و هسودان سرپیچی می کرده است. و هسودان به فرماندهی پسر بزرگترش امیر ابونصر مملان سپاهی به جنگ او فرستاد و در این نبرد سپهبد - که نامش معلوم نیست - شکست خورده و از آن پس رام و آرام شده است. آنگاه مملان دژ استواری در اردبیل بنیاد نهاده و به پاهان رسانیده است، قطران خود در این لشکر کشی حضور داشته و چکامه اش را همانجا سروده است و اینک اشعاری از آن:

که هیچ آدمیی نیست دیده در دوران

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران

کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد  
چو من به شادی بازآمدم ز لستگرگاه  
میان هنوز نبودم گشاده کامده بود  
تا آنجا که گوید:

هزار بازی دیدم ز ماهروی چنانک  
مقام نصرتها ناصر ولی بونصر  
به ماه ماند، با جام باده در مجلس  
ز مردمی و کریمی که هست میر زمین  
وغاش<sup>۱</sup> را پس پیکار اردبیل دلیل  
چو او به دولت و بخت جوان ز شهر برفت  
هنوز او به غزای<sup>۲</sup> نرفته بود که بود  
به تیرو نیزه دلیری و استواری کرد  
به هروطن که زدزدی بیافتند  
امیر موغان آنجاش داده بود وطن  
ز میر فرمان ناخواسته سواری جنگ  
به فر شاه جوان خسرو جوان دولت  
به جمله ای همه ز اسبان درآمدند نگون  
کسی نجست، و گر جست خورده بود حسام  
سلاح و اسب به لشکر گه شه ارزان شد  
چو حمله راست بگویم کسی ندارد راست  
بیامدند دگر باره لشکر جنگی  
پناه ساخته در پیشه ای بلند و گشن  
به تیر و زوبین آهنگ جنگ شه کردند  
عدوی شه به گریز آمد و ملک بر دژ  
عدو شکسته و آواره بازگشته ز جنگ  
امیر گفت بیاید به اردبیل دزی

و در پایان به نام دو ممدوح خود (پسر و پدر) اشاره کرده و گوید:

خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران  
گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان  
ز ره به سوی من آن سرو قدمی میان

هزارگونه ظفر دید شهریار جهان  
چراغ لشکر و خورشید مملکت «مملان»  
به شیر ماند، با تیغ تیز در میدان  
ز بخردی و لطیفی که هست شاه زمان  
هنرش را پس پیکار داربوم<sup>۳</sup> بیان  
به عزم رزم بدانندش با سپاه گران  
سر هزیمتبان برگزیده از سنیان<sup>۴</sup>  
شکسته لشکر موغان و خیل سرهنگان  
به هر کجا که ز شوخی بیافتند نشان  
امیر موغان آنجاش داده بود مکان  
بیافتند همه جنگ عدوی نافرمان  
نه پیر ماند ز اخیل مخالفان نه جوان  
به سان برگرزان از نهیب باد خزان  
کسی نرست و گر رست خورده بود سنان  
به شهر دشمن مازو و نیل گشت گران  
مگر کسی که بود آن به دیده دیده عیان  
به حد ریگ بیابان و قطره باران  
شده به یکدگر اندر به سان زلف بتان  
به جمله سپه شهریار شهرستان  
سرای پرده کشیده به سان شادروان  
کمر به طاعت بسته سپهبد موغان  
بنا کنند که جاوید ماند آن بنیان

اشاره کرده و گوید:

۱- و غا؛ جنگ و نبرد. ۲- داربوم؛ جایی در نزدیکیهای اراک و موغان. ۳- غزا؛ جهاد. ۴- سنیان؛ نام کوهی بوده است در آذربایجان.

نه هیچکس پسر ی همچو میر مملان دید      بقای این دو ملک باد تا جهان باشد  
نه هیچکس پدری همچو میر وهسودان      به کام خویش رسند آندو اندرین دوران

### سرانجام پادشاهی وهسودان

ابن اثیر ضمن وقایع سال ۴۴۶ (ه.ق) در کتاب خود نوشته است: «چون طغرل به آذربایجان رسید، آهنگ تبریز کرد، ابومنصور وهسودان از در اطاعت او برآمده به نام او خطبه خواند و پول و هدایایی برای او فرستاد و یکی از پسرانش را به نام گر وگان همراه او کرد.»

می‌دانیم که طغرل سلجوقی و برادرانش پس از آنکه خراسان را به تصرف خود درآوردند، نیشابور را مرکز حکومت خود قرار دادند و اندکی بعد بر بلاد دیگر از جمله ری و سپاهان و همدان و زنجان دست یافتند. اما آذربایجان تا سال ۴۴۶ همچنان تحت اقتدار وهسودان بود و معلوم نیست که در این مدت بین او و طغرل چه گذشته است؛ تا اینکه به گفته ابن اثیر در سنه ۴۴۶ طغرل بدون جنگ و خونریزی به آذربایجان رسیده و وهسودان از در اطاعت او درآمده است. پس از این باز خبری از کارهای وهسودان نیست، جز اینکه ابن اثیر در سال ۴۵۰ هـ می‌نویسد: «در این سال طغرل بیگ حکمرانی امیر مملان پسر وهسودان پسر مملان را در آذربایجان به جای پدرش تعیین کرد.»  
علی الظاهر مرگ وهسودان در همان سال ۴۵۰ یا اندکی پیشتر اتفاق افتاده است.

### ابونصر مملان روادی

وهسودان را چهار پسر بوده است: ابونصر مملان، ابوالهیجا منوچهر، ابوالقاسم عبدالله و ابراهیم. قطران در باره مملان و منوچهر چندین چکامه سروده و از عبدالله نیز در یک قصیده و برخی اشعار نام برده است؛ اما ابراهیم را تنها ابن اثیر در تاریخ خود یاد کرده و او را پسر امیر وهسودان روادی نوشته است. مملان بزرگترین پسر وهسودان بوده و به قرینه اشعار قطران در زمان پدرش سمت پیشکاری او را داشته و رشته بسیاری از کارها به دست او بوده است چنانکه در ستایش وهسودان گفته است:

به دولت تو همه کار ملک نیکو کرد      نشاط جانان، فرزند مهترت مملان  
پسر چنین بود آن را که تو پدر باشی      گهر نخیزد نیکو مگر ز نیکو کان

و ضمن قصیده‌ای دیگر در ستایش خود مملان می‌گوید:

تو هستی پیشکار خسرو اما      ترا چرخ از شمار پیشکاران  
اما قطران در قصیده‌ای دیگر ضمن اشاره به جنگ مملان با ارمنیان و رومیان او را شاهنشاه

می خواند و بدیهی است که در این هنگام وهسودان حیات نداشته و فرمانروای مستقل آذربایجان ملعان بوده است:

ندانی چه آید آبر کافرستان  
سیر پادشاهان ابونصر ملعان  
ز چین و زهند و ز روم و ز ارمن  
بهمردی و رادی و فرهنگ و دانش  
ایا شهر یاری که یاری نداری  
که از بهر دین جفت جنگ و جهادی  
گو یا ملعان شاعر و نویسنده نیز بوده است به قرینه این بیت قطران:  
گر گذارد نظم بارد در نظم  
ور نگارد نثر آرد کلک او در مُنیر

### ابوالهیجا منوچهر روادی

او برادر امیر ملعان و دومین پسر وهسودان بوده است. قطران چند چکامه ای در ستایش او گفته است، از جمله:

میر ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که هست  
داد و دین از وی قوی، بیداد و کفر از وی ضعیف  
بر سهر از طلعت او تیره گردد آفتاب  
شاید از گاه خطب همچون پدر او را لقب  
هر کجا باشی تو کام خویشتن یا بی مدام  
بل خراسان خوشتر آمد از وطن این است رسم  
از این ابیات برمی آید که منوچهر در خراسان بوده و بعد از آن به وطن بازگشته و در ارزی  
شاهی می زیسته است. شاید بودن او در خراسان مر بوط به ایامی باشد که پدرش او را به  
طغرل بیگ سلجوقی سپرد (سال ۴۴۶ ه.ق)؛ ولی روشن نیست که تا کی در آنجا بوده و کی  
به آذربایجان بازگشته است.

### ابوالقاسم عبدالله روادی

از کارها و سرگذشت او نیز - که یکی از پسران وهسودان است - اطلاعی در دست نیست،  
جز اینکه قطران قصیده ای در ستایش او سروده است که آغاز آن بهاریه است و پس از آن به  
نام ممدوح اشاره کرده، می گوید:

میرابوالقاسم عبدالله بن وهسودان  
تیزهوشی که بدو بخت ولی گشت جوان  
وآنکه مردی را بسته است همه سال میان  
وآن همه وقت نهاده ز پی مهمان خوان  
وی ز مردیت شده طیره سواران زمان  
چون یکی ساعت در رزم گرفتی تو مکان  
آهن از تیغ تو فریاد کند اندر کان  
به همه عالم چون تو نبود نیکودان

باغ رنگین شده گویی که براو کرده گذر  
آن جوانی که بدو بخت مُعادی شده پیر  
آنکه رادی را بسته است همه ساله کُمر  
آن همه روزگشاده ز بی زائر دست  
ای ز رادیت شده خیره گریبان زمین  
چون یکی ساعت در بزم گرفتی تو مقام  
درم از دست تو فریاد کند اندر گنج  
به همه گیتی چون تو نبود نیکودین

\*\*\*

بیش از این درباره خاندان رَوادی در کتب تواریخ سخن به میان نیامده است؛ جز اینکه از  
نوشته ابن اثیر ضمن حوادث سال ۵۰۱ (ه.ق) با نام احمدیل پسر ابراهیم پسر وهسودان  
رَوادی کردی آشنا می شویم. این احمدیل سرسلسله خاندان یلیان رَوادی است که در  
گفتار بعد از آن خاندان سخن خواهیم گفت.

شهریاران گمنام، تاریخ مختصر ایران، پاول هرن، ترجمه ابن  
حوقل، چاپ لیون، ص ۲۵۴.

# گفتار ششم خاندان هذبانی

خاندان هذبانی از خاندانهای بزرگ و قدیمی کرد است؛ که مرکز نشیمن افراد آن اطراف «آران» و «دوین» بوده است. تیره‌های زیادی از این عشیره در طول تاریخ منشعب شده‌اند، از جمله: روادیان هذبانی که در آخر به روادیان شدادی معروف شدند (رجوع شود به صفحه ۶۵)، و ابوییان هذبانی که سلاطین مصر از میان آنان برخاستند (به صفحه ۱۵۷ مراجعه شود).

گروهی دیگر به همان نام هذبانی شهرت دارند که بیشتر در موصل و نینوا و اربل و گاهی در نقاطی از آذربایجان حکومت کرده‌اند و اینک به ذکر چند نفری از امرای آنان می‌پردازیم:

## امیر محمد هذبانی

امیر محمد بن هلال هذبانی از رؤسای معروف این عشیره است که به سال ۲۹۳ (ه.ق.) با عشیره خود در موصل قیام کرده مدعی استقلال شد و به نواحی نینوا تاخت. در سنه ۲۹۴ ابو عبدالله حمدانی - حاکم موصل - به مقابله او شتافت؛ اما در معروفه شکست خورد و به موصل برگشت و از المکتفی بالله خلیفه عباسی یاری خواست. خلیفه نیرویی به امداد او فرستاد و با این نیرو بر محمد بن هلال غلبه یافت و از او خواست که با عشیره خود به آذربایجان کوچ کند. این نزاع بین آنها سه سال طول کشید؛ اما بعداً امیر محمد به موصل رفت و با عبدالله حمدانی صلح کرد.

تاریخ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۱۳.

## جعفر هذبانی

جعفر بن شکویه از سران معروف هذبانی در دوره پادشاهی مرزبان در آذربایجان (سال

۳۳۲ هـ.ق) و رئیس عشیره هذبانی بوده است.

تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، جزء اول.

### ابوالهیجا وهسودان هذبانی

ابوالهیجا وهسودان ملقب به «ربیب الدوله» خواهرزاده وهسودان روادی و رئیس عشیرت هذبانی بود، که ارومیه و اطراف آنجا را تحت تصرف داشت. وی در سنه ۴۳۰ به معیت دانی خود وهسودان به دفع قوم غز قیام کرد و آنها را گوشمالی سخت داد.

تاریخ الکامل ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۶۵.

### ابوالحسن هذبانی

ابوالحسن بن موسک یکی دیگر از امرای هذبانی است که در سنه ۴۳۰ (هـ.ق) فرمانروای شهر اربل بوده است. بعدها میان او و ابوحسن بن عیسکان رئیس قبیله حمیدی و عشایر طرفین اختلافاتی پدید آمد و ابوحسن حمیدی، علی رعم ابوالحسن هذبانی، برادرش ابوعلی بن موسک را یاری کرد و به حکومت اربل رسانید.

تاریخ الکامل، ج ۹، ص ۲۲۸.

### ابوعلی هذبانی

ابوعلی بن موسک هذبانی مشهور به ابوالهیجا، پس از آنکه به کمک ابوحسن حمیدی به امارت اربل رسید، برادرش ابوالحسن را اسیر و زندانی کرد و مدت زیادی فرمانروای اربل شد. او در یکی از جنگهای صلیبی (۵۰۴-۵۰۵) شرکت داشته و مردانه جنگیده است.

تاریخ الکامل، ج ۱۰، لغتنامه، ص ۹۳۲ مسلسل.

### قطب الدین خسرو هذبانی

او برادرزاده ابوالحسن و ابوعلی فرزندان موسک است؛ پدرش لیل نام داشته و از مشاهیر و محترمین رؤسای قبیله هذبانی بوده است.

قطب الدین در قاهره مسجد و مدرسه‌ای ساخته که تا این اواخر به نام قطیبه باقی و برقرار بوده است.

تاریخ الکامل، ج ۱۰، ص ۱۷۷.

## امیر جمال الدین یوسف هذبانی

او نیز از امرای معروف هذبانی است که در مصر حدود سال ۷۰۴ (ه.ق) متولد شده و در روزگار سلطنت محمد بن قلاوون - ملک مصر - از حکام قلمرو او بوده و در موقع مرگ ملک ظاهر نیابت قلعه را داشته است.

تعریب کردن به ناوبانگ، ج ۲، ص ۲۲۶.

کفتار بنعم

## فرمانروایان مروان

### فرمانروایان دوستانه کی یا مروانی در دیاربکر و جزیر

اساس این خاندان در حدود سال ۳۲۱ (ه.ق) می ریزی شده و نخستین فرمانروای آن مردی از خاندان کهن کرد. حمیدی بوده است به نام دوستانه که در نتیجه کاردانی و حسن سلوک در میان قبیله خود بر همگان فایز آمد و از ریاست عشیره به مقام امارت رسید و زمینه حکومت و فرمانروایی اولاد و احفاد خویش را فراهم ساخت و خود در سنه ۳۴۸ (ه.ق) درگذشت.

### باز ابوالشجاع حسین

دوستانه کی پسر داشت به نام حسین که به سال ۳۲۴ (ه.ق) در دیاربکر تولد یافته بود. پس از آنکه دوران کودکی را پشت سر گذاشت، در نتیجه ابراز لیاقت و استعداد ذاتی مردم زیادی را دور خود جمع کرد و با عده و عده کافی در تاریخ ۳۴۵ بر جزیر و سرحد دست یافت و حکومت خود را پایه گذاری کرد. پس از آنکه پدرش درگذشت قلمرو او را نیز تصاحب کرد و اندکی بعد ملاز کرد و ماکورا نیز تحت فرمان خود در آورد و در میان مردم به «باز ابوالشجاع» شهرت یافت؛ آنگاه شهری را به نام شاباز بنا نهاد که بعدها در دوره سلطنت ابو بکر، روزگار حکومت ملک عادل ایوبی، نام آنجا عادل جواز شد.

باز در سنه ۳۵۵ و ۳۵۶ میافارقین و ارجیش و دیاربکر و آورفه و خلاط و وان و بدلیس و چند جای دیگر را به تصرف خود کشید و امرا و نامداران حصن کیف و جزیر و بوتان و نصیبین و سروج همگی تحت فرمان او درآمدند. باز دیاربکر را پایتخت خود قرار داد، آنگاه به بغداد رفت و مورد محبت و گرمی داشت خلیفه وقت عباسی القادر بالله قرار گرفت و از طرف او ملقب به شاه باز شد.

شاه باز در سنه ۳۶۰ (ه.ق.) به نام خود سکه زد و در خطبه نام او و نام خلیفه را هر دو یا هم می خواندند.

هنگامی که ابوتغلب خمدانی و عضدالدوله دیلمی با هم به نبرد پرداختند، باز، به کمک عضدالدوله برخاست. پس از مرگ عضدالدوله به سال ۳۷۲ باز با سپاهی به قصد تسخیر موصل یورش برد. صمصام الدوله پسر عضدالدوله نیرویی را تحت فرماندهی ابوسعید بهرام پسر اردشیر برای مقابله با او اعزام داشت. دو سپاه در محلی به نام «باجلایا» روبروی هم ایستاده به نبرد پرداختند. بعد از جنگ سختی سپاه ابوسعید شکست خورد. باردیگر صمصام الدوله نیروی بیشتری را به معیت ابوسعید به جنگ بازفرستاد و در کنار رود «خابور» نبرد سختی در گرفت که این بار نیز شکست با نیروی صمصام بود. باز سپاه دشمن را که به جانب موصل گریخته بودند تعقیب کرد و آن شهر را در محاصره گرفت و بنا به تقاضای مردم موصل سه ماه مهلت داد که اهالی، شهر را ترک کنند و ابوعلی حاکم فنیک را با نیرویی در آنجا آماده نگاهداشت و خود به دیار بکر بازگشت. سرانجام موصل را نیز از سلطه دیلمیان بیرون آورد و بدانجا سر و سامانی بخشید. آنگاه با سپاهی مجهز به بغداد و نهاد تا دیلمیان را از آنجا براند. صمصام نیرویی انبوهی را به فرماندهی زیاد پسر کاکویه سر راه بازفرستاد. دو نیرو در تکریت با هم تلافی کردند و بعد از جنگ سختی باز شکست خورد و به دیار بکر بازگشت. اندکی بعد صمصام و باز با هم صلح کردند (سال ۳۷۷) و موصل دوباره تحت فرمان صمصام الدوله درآمد.

باز دوبار دیگر به موصل یورش برد. اما توفیقی حاصل نکرد و در یکی از این جنگها طلیعه الدوله برادر باز که سمت فرماندهی داشت کشته شد و سپاهش عقب نشینی کرد. به سال ۳۸۰ (ه.ق.) باز شخصاً با نیرویی به موصل تاخت و آنجا را محاصره کرد؛ اما در اثنای تاخت و تاز باز از اسب فرو افتاد و به سختی آسیب دید و در اثر آن درگذشت.

### ابوعلی حسن بن مروان<sup>۱</sup>

پس از درگذشت باز یکی از فرماندهان سپاهش به نام ابوعلی حسن بن مروان که برادرزاده یا خواهرزاده خود باز بود، جانشین وی شد و با تلاش و جدیت زیاد نیروهای پراکنده را دوباره بازسازی کرد و سر و سامان بخشید. آنگاه متوجه حصن کیف شد که برج و بارویی محکم داشت و همسر عمویش شاه باز در آنجا می زیست. پس از جلب موافقت این بانو، برای مقابله با هر پیش آمدی خود را آماده ساخت.

۱- چون پدر ابوعلی حسن، مروان نام داشته از این تاریخ حکومت این خاندان به نام «مروانی» معروف شده است.

بعد از آنکه امر او و رؤسای مناطق همجوار از قدرت و نیروی او آگاهی یافتند، بدون چون و چرا اظهار اطاعت کردند و سلطنتش را به رسمیت شناختند.

ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین حمدانی - که بر موصل دست یافته بودند - به خیال تسخیر بقیه ولایات مروانی افتاده، با نیرویی فراوان به جانب دیار بکر تاختند. پس از نبرد سختی، از حمدانیان بسیاری کشته شد و ابو عبدالله حمدانی اسیر گشت؛ اما ابوعلی به علت جوانمردی او را پس از مدتی آزاد کرد.

ابوطاهر با تجدید قوا با دیگران به دیار بکر یورش آورد، برادرش ابو عبدالله که تازه از زندان ابوعلی رهایی یافته بود، میخواست او را از این تصمیم بازدارد؛ ابوطاهر نپذیرفت و برادرش را با حيله و ترفند همدست خود کرده در کنار دیار بکر نبرد سختی بین طرفین در گرفت که سرانجام سپاه ابوعلی پیروز شد و حمدانیان به سختی رو به گریز نهادند (ماه صفر سال ۳۸۱ هـ.ق). ابو عبدالله باز اسیر شده در دیار بکر زندانی گشت. ابوطاهر برادرش هم پس از هزیمت به نصیبین گریخت و در آنجا دوست قدیمی وی محمد پسر مسیب، امیر بنی عقیل چون از ضعف او آگاه شده، فرصت را غنیمت شمرده خود او و علی پسرش را کشت و بعد از آن به جانب موصل تاخت؛ اما ابوعلی به او مجال نداده قبلاً آنجا را تصرف کرده بود (هشتم ربیع الاول سال ۳۸۱ هـ.ق). وی پس از استقرار کامل خود را پادشاه خواند و به نام خود سکه زد.

ملك ابوعلی در اندک مدتی قدرت فراوانی پیدا کرد. او فرمانروایی مهربان، دادگر، و بزرگ منیش بود و در میان مردم محبوبیت تام داشت و دایره نفوذ خود را تا ملازکرد و ارغیش و نادر باجه شمال شرقی و آن توسعه داد و از طرف مشرق هم تا اورفه پیشرفت کرد و این شهر را نیز مدتی تحت فرمان داشت. که پیش از آن جزء امپراطوری روم شرقی بود.

ملك ابوعلی در سنه ۳۸۷ بیت النساء دختر سعدالدوله پسر سیفالدوله حمدانی حاکم حلب را به زنی گرفته به دیار بکر آورد که مراسم عروسی را در آنجا برپا دارد؛ اما این دمنه نامی در یک فرصت از کمینگاهی به وی حمله کرد و به قتلش رسانید (سال ۳۸۷ هـ.ق).

### ملك مُمَهَّدالدوله ابوسعید منصور

ابوسعید منصور بن مروان در دوره سلطنت ملك ابوعلی، حاکم میافارقین بود. به محض آگاهی از کشته شدن برادرش خود را پادشاه بلاد مروانی خوانده به نام خود سکه زد و در توسعه و آبادانی قلمرو خود بسیار کوشید. او انسانی مدبر و شایسته و کاردان بود. پس از چهارده سال فرمانروایی، یکی از دوستانش به نام شیرویه - دزدان قلعه هناخ - او را به محل

خود دعوت کرد و پس از یکی دو روز پذیرایی ناجوانمردانه به قتلش رسانید (سال ۴۰۲ هـ.ق).

## مَلِكِ عَادِلِ نَصْرُ الدَّوْلَةِ ابُو نَصْرٍ اَحْمَدِ مَرْوَانِي

ملك ابو نصر احمد ملقب به نصر الدوله بن مروان، پس از كشته شدن ابو سعید برادرش به سال ۴۰۲ فرمانروای دیار بکر و میافارقین شد. او امیری اندیشمند، دوراندیش و با کفایت و سیاستمداری بلند همت و مقتدر بود و در نتیجه دادگری و مراعات طبقه ضعفا به لقب «عادل» شهرت یافت. در امور لشکری و کشوری پای بندداد و دهش بود و در انجام عبادات و وظایف دینی، تا آنجا که مجال داش قصور نمی کرد. شعرای متعددی در دربار او می زیستند و از جوایز و صلوات وی بهره می گرفتند. دو نفر از رجال دانشمند و بنام آن عصر سمت وزارت او را داشتند، یکی ادیب و شاعر و نویسنده نامدار، ابو القاسم حسین بن علی معروف به «ابن مغربی» - که پیش از آن وزیر دربار مصر بود - و دیگری ابو نصر فخر الدوله احمد بن یوسف موصلی معروف به «ابن جهیر» که مدتی وزارت عباسیان را در بغداد عهده دار بود.

ملك ابو نصر احمد در ایام قادر بالله خلیفه عباسی عزت و قدرت روزافزونی پیدا کرد و از طرف خلیفه به سال ۴۰۸ ملقب به نصر الدوله شد. او دانشمندان برجسته ای را در قلمرو خود نگهداری می کرد که یکی از آنها شیخ الاسلام ابو عبد الله مروانی شافعی است. در سنه ۴۱۰ ابو نصر از طرف خود سفیرانی به اسلامبول و بغداد فرستاد و امیر سلیمان نام پسرش را به ولایتعهدی برگزید و امارت جزیر و بوتان را بدوسپرد و میافارقین را پایتخت خود قرار داد و در سنه ۴۱۶ شهر رها و چند جای دیگر را به تصرف درآورد.

ابو نصر پس از ۷۷ سال زندگی و حدود ۵۲ سال سلطنت در ۲۹ شوال سال ۴۵۳ (هـ.ق) درگذشت. و در میافارقین به خاک سپرده شد.

ابو نصر آثار خیریه و مفید بسیاری از قبیل مساجد، مدارس دینی، بیمارستان، کتابخانه، حمام، کاروانسرا، تکایا و قلاع از خود به جا هشت و در مدت فرمانروایی خود همواره درصدد تسهیل وسایل زندگی و آسایش ملت و اهالی قلمرو خود بود.

## نظام الدین والدوله ابوالقاسم نصر مروانی

ابو القاسم نصر پسر نصر الدوله احمد مروانی، بعد از مرگ پدر به سال ۴۵۳ در میافارقین بر تخت سلطنت نشست و مدت ۲۲ سال در اثر مساعی و تدابیر وزیر با کفایتش ابن جهیر فرمانروایی کرد و ملقب به «نظام الدین والدوله» شد. در آغاز کار، بین او و برادرش

امیر سعید رویدادها و زدوخوردهایی به وقوع پیوست که در آخر به صلح و مسالمت برگذار شد.

در سنه ۴۵۷ حران و سویدا (سیورک فعلی) نیز ضمیمه قلمرو او شد و عاقبت در ماه فربان سال ۴۷۵ (ه.ق) دار فانی را وداع گفت.

### امیر سعید مروانی

امیر سعید برادر نظام الدین والدوله مروانی در ایام سلطنت برادرش حکمران آمد (دهار بکر) بود، و به جوانمردی و حسن سلوک و مردمداری شهرت داشت و در سنه ۴۶۵ (ه.ق) درگذشت.

### امیر منصور مروانی

امیر منصور فرزند نظام الدوله مروانی پس از وفات پدرش به سال ۴۷۵ (ه.ق) به فرمانروایی رسید و تمام قلمرو مروانی را به تصرف خود درآورد؛ اما میانه او و ابن جهیر وزیر به هم خورد، ابن جهیر در خفیه گروه زیادی از سپاهیان مروانی را هواخواه و طرفدار خود کرد و با نیرویی که از داخل و خارج تدارک دیده بود در فرصت مناسبی ناگهانی سر به طغیان برداشت و آماده نبرد شد. ملک منصور با نیرویی که برای او باقی مانده بود تاب مقاومت نیاورده شکست خورد و به جزیر و بوتان گریخت. ابن جهیر به سال ۴۷۸ بر دیار بکر استیلا یافت و جزیر را نیز محاصره کرد. امیر منصور در قلعه جزیر آماده دفاع شد؛ اما شبانهگاهی یکی از گماشتگان بدنمک امیر منصور نامردانه در قلعه را برای فخر الدوله ابن جهیر باز کرد. فخر الدوله و افرادش به داخل قلعه ریختند، جنگ سختی در گرفت و گروه زیادی از دو طرف کشته شدند. سرانجام امیر منصور اسیر و زندانی شد و عاقبت در سنه ۴۸۹ (ه.ق) در زندان درگذشت و با مرگ او پادشاهی خاندان مروانی به پایان رسید.

### امیر ابو حرب سلیمان حمیدی مروانی

امیر ابو حرب سلیمان فرزند ارشد نصر الدوله و ولیعهد او بود و پدرش حکومت جزیر و آن نواحی را در حال حیات خود به او واگذار کرده بود که در حفظ و نگهداری آنجا بکوشد و آن را از تعرض بیگانگان پاسداری نماید. او انسانی ستوده سیرت، با داد و دهش و نیکومنش بود؛ اما در جوانی قبل از وفات پدرش به سال ۴۴۷ (ه.ق) درگذشت.

## امیر عیسی حمیدی مروانی

یکی دیگر از امرای خاندان مروانی امیر عیسی است از رؤسای عشیره حمیدی که پدرش را مورخین نام نبرده‌اند. امیر عیسی رئیس العشیره منطقه اریل بوده و به سال ۵۲۸ (ه.ق) عمادالدین زنگی به مخالفت او برخاسته و زدوخوردی بین آنها روی داده است؛ اما بعدها عمادالدین به جهت کفایت و حسن سیاست و نیک منشی امیر عیسی از او دلجویی به عمل آورده و امارت و ریاست آن عشیره را به او بازگردانیده است.

## ابو حسن عیسی‌کنان حمیدی مروانی

او نیز از امرای رؤسای مشهور طایفه حمیدی بوده است که به سال ۴۴۰ (ه.ق) بر عقره و شوش دست یافته فرمانروایی کرده است.

منابع: شرفنامه بدلیسی (فارسی) و ترجمه کردی آن توسط عبدالرحمن شرفکندی (هزار)، ص ۴۰ تا ۴۶

تاریخ الدول و الامارات الكردیه، ج ۲، ص ۹۳ تا ص ۱۲۵.  
تاریخ الكامل، ج ۹، صفحات ۱۴، ۲۶، ۲۲۸ و ج ۱۱ ص ۲۲۸.

# کفایت هشتم

## خاندان حسنویه برزیکانی

### امیر حسین برزیکانی

امیر حسین رئیس عشیره برزیکانی در شهر زور، انسانی با حمیت و دست و دل باز بود و مردم زیادی دور او گرد آمده ریاست او را پذیرفتند. در سنه ۳۳۰ (ه.ق) امیر حسین اساس فرمانروایی خود را در شهر زور استوار کرد و به توسعه قلمرو خود پرداخت. خلیفه بغداد از قدرت و سلطه اش اندیشناک شده نیرویی برای دفع او فرستاد؛ اما این نیر و شکست فاحشی خورده آنچه مهمات داشتند به دست افراد امیر حسین افتاد.

امیر حسین دوبرادر داشت به نامهای «ونداد» و «غانم» که ریاست عشیره عیشانی (آیشانی) با آنها بود. که این عشیره نیز شاخه‌ای از قبیله بزرگ برزیکانی بودند، این دو برادر قدرت زیادی به هم رسانیده بر مناطقی در اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان و چند جایی دیگر حکومت می کردند. امیر حسین در سنه ۳۴۸، ونداد در سنه ۳۴۹ و غانم در سنه ۳۵۰ متعاقب همدیگر درگذشتند و تمام متصرفات هر سه امیر تحت سلطه حسنویه پسر امیر حسین قرار گرفت.

### امیر حسنویه برزیکانی

امیر حسنویه به سال ۳۴۸ (ه.ق) به فرمانروایی رسید و بر بالای کوهی در نزدیک «بستون» قلعه محکمی بنا نهاد و آنجا را مقر حکومت خود کرد و ارکان دولت خویش را استحکام بخشید. امیر حسنویه مردی نیک سیرت و مدبر بود و در اداره امور قلمرو خود از فراست و سیاست خوبی برخوردار داشت و به دادگری و دلجویی مردم زیر دست همت گماشت. در دینور مسجد جامعی بنا نهاد و هر سال برای خرمین صدقاتی می فرستاد.

آغاز حکومت حسنویه مصادف بوده است با سلطنت مُعزالدوله دیلمی؛ این پادشاه نیرویی را از موصل برای تسخیر شهرزور مقرر حکمرانی حسنویه فرستاد. حسنویه با نیروهای خود در جانب غرب اربل حضور به هم رسانید و به محض فرارسیدن زمندگان دیلمی، به سختی آنها را درهم شکست و غنائم زیادی به دست آورد. مدتی بعد بار دیگر مُعزالدوله به جانب دینور — که آن هم از متصرفات حسنویه بود — یورش برده آنجا را غارت کرد. در این موقع رکن الدوله برادر مُعزالدوله از نواحی گرگان سخت مورد تعرض قرار گرفته بود. او از برادرش درخواست کمک کرد. مُعزالدوله ناچار با حسنویه صلح کرد و قرار بر این شد که مبلغ پنجاه هزار سکه طلا به نام غرامت جنگی به حسنویه بپردازد و ضمناً در خطبه با نام وی نام حسنویه نیز خوانده شود. به این ترتیب حکومت برزیکانی با حکومت آل بویه دارای اتحاد و دوستی شد و حسنویه قوای دفاعی خود را برای کمک به مُعزالدوله در جنگ گرگان بسیج کرد.

بعد از مُعزالدوله میانه بختیار پسرش با حسنویه به هم خورد (سال ۳۵۶ هـ.ق.) و جنگ سختی بین آنها در گرفت که مُتجر به شکست بختیار شد و این فتح قدرت و نفوذ و شهرت حسنویه را افزود.

در سنه ۳۵۷ هـ.ق.) بختیار با حسنویه آشتی کرده این دو با هم متفق شدند؛ رکن الدوله از این اتفاق اندیشناک شده، سپاه انبوهی را به فرماندهی منشی بلیغ خود ابوالفضل ابن العمید برای تسخیر دینور و شهرزور گسیل داشت؛ اما ابن العمید به مقصد نرسیده در نزدیکی همدان درگذشت (سال ۳۶۰ هـ.ق.). پسرش ابوالفتح علی به جای وی فرمانده آن نیرو شد. ابوالفتح — که در عُنفوان جوانی بود — حاضر به جنگ نشد و با گرفتن مبالغی پول به عنوان زیان لشکرکشی از حسنویه، با وی صلح کرد و به ری بازگشت و بعدها با لقب «ذوالکفایتین» به مقام وزارت رسید.

ابن الاثیر در تاریخ الکامل از کاردانی و حسن سیاست و اخلاق حمیده و همت بلند حسنویه بسیار ستایش کرده و نوشته است که بر قسمت زیادی از کردستان حکومت داشته و همدان و دینور را نیز تحت تصرف خود در آورده؛ اما پایتخت وی همان قلعه و آبادی «سرماج» بوده و سرانجام به سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ هـ.ق.) درگذشته است.

مرحوم سعید نفیسی در تاریخچه ادبیات، صفحه ۸، ضمیمه سالنامه پارس سال ۱۳۱۱ می نویسد: «حکیم میسری شاعر، کتابی را در طبّ نظم کرده است به نام دانشنامه و گویا آن را از کتاب طبّ محمدبن زکریای رازی استخراج نموده و این منظومه را ما بین سنوات ۳۶۷ تا ۳۷۰ به نام حسنویه حکمران کردستان سروده و به خدمت وی اهدا کرده است».

## ناصرالدوله برزیکانی

ناصرالدوله ابوالنجم بدر بن حسنویه بعد از وفات پدر (سال ۳۶۹ هـ.ق) به فرمانروایی رسید؛ اما در آغاز کار با عصیان و تَمَرُد برادرانش روبرو شد، چه بدر برادران متعددی داشت. از جمله: ابوالعلا، عاصم، عبدالرزاق، ابوعدنان، بختیار و عبدالملک. گروهی از اینان با فخرالدوله دیلمی همدست و همدستان شده سر به مخالفت عضدالدوله برداشته بودند و جمعی نیز روی خوش به هیچکدام نشان نداده، هر یک در سر خیالی و در دل هوسی می‌پختند. از میان آنان بختیار در قلعه «سرماج» سُکتی گزیده، دارائی فراوانی به هم نهاده بود و گرچه برحسب ظاهر در آغاز کار، خود را نسبت به عضدالدوله دیلمی مطیع و وفادار نشان داده بود؛ اما در نهان تصمیم دیگری داشت. عضدالدوله - که از نیرنگ او آگاه شده بود - نیرویی برای سرکوبی او و تسلیم بلاد حسنویه روانه کرد. این نیرو به آسانی وارد همدان شد و به دنبال آن بسیاری از اُمرا و سرداران فخرالدوله و برزیکانی با عضدالدوله دست اتفاق داده بدان نیر و پیوستند و به آمانی نهاوند و سرماج به تصرف عضدالدوله درآمد. پسران حسنویه به این ترتیب جز اطاعت چاره‌ای نداشتند و همگی رهسپار خدمت عضدالدوله شدند. عضدالدوله دستور بازداشت عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعدنان و بختیار و یکی دو نفر دیگر از آنان را با عده‌ای از اُمرای بزرگ کرد صادر کرد؛ اما ابوالنجم بدر را به نزد خود فراخواند و مورد نوازش و محبت قرار داد و یک قبضه شمشیر مُرَّصع و یک اسب با زین و برگ زرین خلعت او کرد و به جای پدرش وی را فرمانروای برزیکانی قرار داد. همچنین عاصم و عبدالملک را نیز خلعت داده با او روانه کرد، اما بقیه برادرانش را از بین برد (سال ۳۶۹ هـ.ق).

عاصم پس از مراجعت، با گروهی از رؤسای تابعه، سر از اطاعت بدر برتافته درصدد آشوب و توطئه بودند. بدر همه آنها را فراچنگ آورده بکشت و بدون رقیب بر اریکه فرمانروایی مستقر شد و به ترمیم و اصلاح خرابیها پرداخت و تا آخر نسبت به عضدالدوله وفادار زیست.

ابوالنجم امیری دانا، با کفایت، دلیر و جوانمرد بود، او در تربیت عشیره خود بسیار کوشید و خراج آنان را عادلانه تعیین و توزیع کرد. پس از مرگ عضدالدوله با برادری لشکرالدوله آشتی و صلح کرد و این امر موجب رنجش شرفالدوله پسر عضدالدوله شد و منتظر فرصتی بود که از بدر انتقام بگیرد؛ تا اینکه در بغداد استقرار یافت، آنگاه موقع را مناسب دیده نیروی انبوهی را به فرماندهی قره‌تکین برای قلع و قمع بدر روانه کرد. این خیر به گوش بدر رسید؛ بدون وقفه با لشکریان خود حرکت کرد تا سر راه را بر آنها بگیرد. در

نزدیکی کرماشان دو تیر و مصاف کردند و بعد از مختصر زدوخوردی، امیر بدر عمداً خود را شکست خورده نشان داد و عقب نشینی کرد و تمامی آرزو و مهمات را به جا گذاشت. قره تکین از خدعه او آگاه نبود؛ دستور داد همانجا خیمه‌ها بر پا کردند و بساط سور و سرور راه انداختند. پس از چند روز امیر بدر در فرصتی با سپاهیان خود بر نیروی قره تکین هجوم آورد و از آنها عدّه کثیری را بکشت و آرزو و مهمات و لوازم جنگیشان را تصاحب کرد. قره تکین به زحمت از آن معرکه گریخت و خود را به بغداد رسانید (سال ۳۷۷ هـ.ق). این پیروزی مقدمه شوکت و استقلال سلطنت بدر شد و دوباره حکومت بر زبکانی شکوه و اقتدار از دست رفته خود را بازیافت.

در سال ۳۷۹ (هـ.ق) — که فخرالدوله به جانب اهواز و خاک عراق رهسپار شد — امیر بدر با سپاه خود به کمک وی شتافت و خدمات شایانی نمود. در مجمل التواریخ می نویسد: «فخرالدوله دختر بدر را برای پسرش خواستگاری کرد و رشته ارتباط و دوستی آنها محکم تر شد. در کشمکش بین مجدالدوله و سیده خاتون، سیده خاتون به قلعه «طبرک» گریخت و پیش از آنکه گرفتار گردد، در لرستان به بدر پناه برد. ابوالنجم لشکر گرانی همراه او به طرف ری گسیل داشت تا با مجدالدوله بسیرانی که پس از زدو خورد سختی مجدالدوله شکست خورد.

ابوالنجم از سیاست و کاردانی بهره کافی داشت و از اختلاف سران و شاهان آل بویه به خوبی استفاده کرده ضمن حفظ موقعیت خود، دایره فرمانرواییش را توسعه زیادی بخشید. از یک طرف کردستان و مناطق جبال (شهر زور و کرماشان) را تحت فرمان داشت و از طرف دیگر بر دینور و بر و جرد و لرستان<sup>۱</sup> و اهواز و نهاوند نیز فرمان می راند. او سلطانی عادل، سیاستمدار، دلیر، سخی و دانشمند بود، در تعمیر بلاد و تشویق کشاورزان و ارباب صنایع و حرف سعی کافی به کار می برد و در خدمت به دیانت اسلام نیز دریغ نداشت و به سال ۳۸۸ (هـ.ق) از طرف خلیفه عباسی لقب «ناصرالدوله» گرفت، (به نقل از الکامل و تجارب الامم).

ابوالنجم ناصرالدوله تا سال ۴۰۰ (هـ.ق) در کمال عزت و استقلال به فرمانروایی خود

۱- الیستر - که اکنون جزء پیشکوه لرستان است - در قرن چهارم هجری طبق نوشته حمدالله مسنوفی در دست امرای حسویه بخصوص ابوالنجم بدر بوده و این امیر ابوالنجم در الیستر بر روی آب کشکان - که از آنجا می گذرد - پلی بزرگ ساخت که سالها گذرگاه قوافل و مسافرین بود. تاریخ ساختن این بل از سال ۲۸۹ تا ۳۹۹ (هـ.ق) بوده است.

مشغول بود؛ اما از آن به بعد هلال پسرش - که در سر هوای پادشاهی داشت - در صدد ایذای وی بر آمد و در فرصتی که بدر به کمک سینه خاتون به جنگ با مجدالدوله رفته بود، هلال طغیان کرد.

### شورش امیر هلال برزیکانی

امیر هلال پسر ناصرالدوله ابوالنجم بدر، با نیرویی که فراهم آورده بود برای تصرف شهر زور به آن دیار لشکر کشید و ابن العاضی حاکم شهر زور و پسرانش را بکشت و دارایی آنان را به غارت برد. ناصرالدوله از شنیدن این خبر سخت بر آشفت و بدو نوشت که از این کارها دست بکشد و گرنه به سزای اعمال خود خواهد رسید؛ اما هلال از سرکشی و طغیان خود باز نایستاد و به دعوت امرا و سران سپاه پدر خود پرداخت که به وی پیبوندند و با وعده پول و مقام بسیاری از آنها را به دور خود جمع کرد. سرانجام بین پدر و پسر کار به نبرد منتهی شد و در دینور رویه روی هم ایستادند. بعد از زد و خورد سختی ناصرالدوله اسیر شد؛ اما هلال در کمال فروتنی از پدر پوزش خواست و او را آزاد کرد و از او خواست که چون گذشته زمام امور را به دست بگیرد و او راه سپهسالاری خود بپذیرد. ناصرالدوله از روی نیرنگ نپذیرفته در جواب گفت: من دیگر طاقت و توانایی امارت ندارم، تو برای این امر شایسته تری و مردم نیز به فرمانروایی تو بیشتر رغبت دارند، برای من گوشه ای معلوم کن تا بدانجا روم و بقیه حیاتم را صرف طاعت و عبادت کنم. هلال قبول کرد و محلی را بدو اختصاص داد. ناصرالدوله به محض گوشه گیری و یافتن فراغت نامه ای به ابوالفتح محمد بن عناز شازنجانی و ابو عیسی شادی نوشت و از آنها یاری خواست. ابوالفتح به محض آگاهی به کرماشان حمله کرد و آنجا را به تصرف خود درآورد. ابو عیسی هم به جانب حرم آباد و الیستر رونهاده آن دو شهر را غارت کرد. هلال چون از ماجرا آگاه شد به مقابله آنها شتافت و با سپاهیان ابوالفتح و ابو عیسی به شدت جنگید و آنان را شکست داد و چهارصد نفر از دیلمیان را بکشت - که نود نفر آنها از سران و امرا بودند - و ابو بکر بن رافع حاکم همدان را دستگیر کرد. چون این خبر به بدر رسید از بهاءالدوله دیلمی کمک خواست؛

۱ - هلال از مدنها پیش کینه بدر را در دل داشت و این امر بدان جهت بود که مادر هلال از عشیره امرای کُرْد «شاهانجان» بود و بعد از تولد هلال او را مطلقه کرده و بعدها که هلال بزرگ شد چندان از پدر خود محبت نمی دید؛ در صورتی که سایر فرزندان را - که از مادر دیگری بودند - همه گونه نوازش می کرد؛ هلال نیز بسا واکنش نشان می داد و دهمزد و عاصی بود. امیر بدر برای اینکه او را از خود دور کند، محلی را جهت وی تعیین کرد و او را بدانجا فرستاد. هلال که در انتظار چنین روزی بود، در خفا نیرویی برای خود فراهم آورد و کم کم قدرت و قوتی بهم رسانید.

بهاءالدوله سیاهی به فرماندهی ابو غالب فخر الملک به امداد او فرستاد. رزمندگان هلال در برابر نیروی فخر الملک تاب مقاومت نیاورده رو به گریز نهادند و خود هلال اسیر شد (سال ۴۰۳). ناصرالدوله دوباره به حکومت خود رسید؛ اما ولایت شهرزور را در پاداش امداد دیلیمان به عمیدالجیوش وزیر بهاءالدوله داد.

ناصرالدوله گذشته از حسن تدبیر و کفایت و سیاست و نجابت ذاتی، امیری بخشنده و دست و دل باز بوده است. هر ساله برای نگهداران کاروان حجاج مبلغ پنجاه هزار دینار اختصاص داده بود، همچنین مبالغی در همین حدود جهت تعمیر و تسهیل راه و مسیر حجاج و کمک به فقرای حجاج می پرداخت.

بدر بنای سلطنت بزرگی را نهاده بود، اما جانشینان وی نتوانستند از عهده نگهداری آن بر آیند.

سرانجام ناصرالدوله به سال ۴۰۵ (ه.ق) پس از ۳۶ سال فرمانروایی به دست عده‌ای از شورشیان به قتل رسید.

در تاریخ مفصل ایران، تالیف عباس اقبال، جلد اول صفحه ۱۸۳ آمده است: «در سال ۴۰۵ ابوطاهر شمس الدوله بن فخرالدوله دیلمی بلاد متصرفی بدرین حسنویه را - که در این تاریخ به دست شورشیان به قتل رسیده بود - به تصرف خود درآورد و بر پسرش هلال که به اغوای سلطان الدوله به جنگ شمس الدوله آمده بود غلبه یافت و مالی فراوان از این راه حاصل کرد».

### امیر طاهر برزیکانی

هلال بن بدر بعد از درگذشت پدرش به دستور جلال الدوله بن بهاءالدوله دیلمی از زندان رهایی یافت و به جای پدر براریکه قدرت نشست (سال ۴۰۶ ه.ق)؛ اما چیزی نباید و در جنگی که بین او و شمس الدوله بن فخرالدوله دیلمی در گرفت هلال کشته شد و پسرش امیر طاهر فرمانروای بلاد حسنویه شد.

امیر طاهر بعد از آنکه ملک موروثی خود را باز یافت، با خواهر ابوالشوک (ابوالشوک) حاکم بنی عناز ازدواج کرد؛ به امید اینکه ابوالشوک در آینده او را حامی و پشتیبان باشد؛ اما این وصلت و قرابت سودی نبخشید و ابوالشوک در قصاص برادرش سعدی - که به دست طاهر کشته شده بود - در فرصتی او را به قتل رسانید (اواخر سال ۴۰۶ ه.ق) و شهرزور را به برادر خود مهلهل سپرده، به این ترتیب بنیان فرمانروایی و سلطنت خاندان حسنویه فرو ریخت و بیشتر بلاد این خاندان به تصرف امرای کرد بنی عناز درآمد.

## بدر بن طاهر برزیکانی

از طاهر پسری به نام بدر بازماند که در سنه ۴۰۸ (ه.ق) حاکم بالاستقلال قومش و دینور بوده است؛ اما در سنه ۴۳۸ مهلهل از خاندان بنی عناز به جنگ او برخاست و قلمرو او را از آن خود کرد.

## أبو منصور حسنویه برزیکانی

وی از احفاد حسنویه است که به سال ۵۳۱ (ه.ق) در گذشته و با مرگ او آخرین نقطه حکومت این خاندان به دست دیگران افتاده است.

## ابوسالم دینم برزیکانی

ابوسالم دینم فرزند غانم نیز از امرای خاندان برزیکانی بوده است که مدتی حکومت «کاسان» در منطقه ذهاب کرمانشان، قریب به باها یادگار را داشته است.

منابع: تاریخ الدول و الامارات الکرذیه، از ص ۶۸ تا ۸۹.

تاریخ مختصر ایران، تألیف یاول هرن، ترجمه و حواشی دکتر رضازاده شفق، از ص ۴۳ تا ۴۶.

تاریخ الکامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۳۸، ج ۹، ص ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۲۸۱.

شرفنامه بدلیسی و ترجمه آن از هژار، از ص ۴۶ تا ۵۵.

تاریخ مفصل ایران، تألیف عباس اقبال آشتیانی، ج ۱، از ص ۱۶۲ تا ۱۶۷.

معجم الأدباء، از ص ۲۲۷ تا ۲۳۴.

لغتنامه دهخدا، ج ۲، ص ۸۸۷.

مجله یادگار، سال دوم، شماره ۶، ص ۲۵. منقول از کتاب شاهد صادق، تاریخچه ادبیات،

سعید نفیسی، سال ۱۳۱۱، ضمیمه سالنامه پارس، ص ۸.

# کفتارنم دیسم کرو

در حدود سال ۳۱۴ (ه.ق) ابوسالم دیسم نام کرد، پسر ابراهیم در نواحی آذربایجان بیرق استقلال و فرمانروایی برافراشت. بنا به نوشته ابن مسکویه، ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان بود که به آذربایجان گریخت و دختر یکی از بزرگان کرد را به زنی گرفت و دیسم از این زن زاده شد. پس از آنکه سن و سالی از او گذشت به یوسف پسر ابی الساج پیوست و از سرکردگان سپاه او گشت. یوسف از فرمانروایان بزرگ و نیرومند آذربایجان بود که سالها از فرمان خلیفه بغداد سر باز زده بود، بعدها گرفتار شد و در بغداد سه سال زندان کشید. در سال ۳۱۰ (ه.ق) خلیفه بغداد دوباره او را حکمرانی آذربایجان و آران<sup>۱</sup> و ارمنستان داد و ری و قزوین و ابهر و زنگان را نیز به او سپرد. یوسف به سال ۳۱۴ در جنگ با قرمطیان<sup>۲</sup> که از دشمنان سرسخت خلافت عباسی بودند - کشته شد. با مرگ او دیسم در آذربایجان خود را حاکم خواند و چون او کیش خارجی داشت و خارجیان معتقد به خلافت و خلیفه نبودند، بدون دستور بغداد خود را فرمانروایی داد.

- 
- ۱- آران (آران، آلان، آلان): سرزمینی است در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر در قفقاز که روسها آنجا را آذربایجان شوروی می‌گفتند. شهرهای عمده آن عبارتند از: پاکو، گنه، دربند، ایروان، نخجوان از شهرهای قدیم آن برده (بردوا) است که اکنون خرابه‌های آن پیدا است.
  - ۲- قرمطیان: شعبه‌ای از فرقه اسماعیلیه است که توسط حمدان الاشعث معروف به قرمط در حدود سال ۲۸۰ (ه.ق) پدید آمد. اینان معتقد بودند که محمد بن اسماعیل امام هفتم است.

## جنگهای لشکری با دیسم در آذربایجان

لشکری پسر مردی از تیره گیل<sup>۱</sup> بود، از سرکردگان سپاه ماکان که بعدها به مرداویج پیوست و پس از کشته شدن مرداویج از جانب وشمگیر برادر مرداویج حکمران نواحی همدان شد و در آنجا قدرت و ثروت زیادی به هم رسانید. در سنه ۳۲۶ (ه.ق) به جانب آذربایجان تاخت که آنجا را از دست دیسم بگیرد. دیسم به محض آگاهی سپاهی از کردان و دیگران گرد آورد و به دفاع برخاست و در مدت دو ماه دوبار به سختی بجنگید، اما سرانجام شکست با دیسم بود و لشکری به جز شهر اردبیل - که در این ایام کرسی آذربایجان و بزرگترین شهر آنجا بود - بر سایر نواحی آذربایجان دست یافت، لشکری می خواست بدون جنگ و خونریزی بر اردبیل دست یابد و به همین منظور آنجا را محاصره کرد. اردبیلیان در مقام دفاع برآمده، دلیرانه ایستادگی کردند و در حقیقه هم کسی پیش دیسم فرستاده و از او یاری خواستند. دیسم با نیرویی از رزم آوران گرد و دیگران خود را به نزدیکیهای اردبیل رسانید. اهالی شهر که از آمدن او آگاه شدند با زوبین و نیز از شهر بیرون آمده به رزم پرداختند. دیسم نیز با دسته های خود از پشت سر سپاه دشمن ناگهان حمله آورده راه فرار را بر گیلانیان بستند و انبوهی از آنان را کشته و تارومار کردند؛ بقیه راه فرار را پیش گرفته همراه لشکری به سوی موغان<sup>۲</sup> گریختند. پس از چندی لشکری نیرویی از دیلمیان را با خود آورده و از سپهبد موغان نیز سپاهی به کمک گرفته دوباره به جنگ با دیسم و تسخیر آذربایجان هجوم آورد. دیسم تاب مقاومت نیاورده آذربایجان را بجا گذاشت و رهسپاری شد که از وشمگیر پسر زبار کمک بگیرد؛ وشمگیر که از دست یافتن لشکری بر آذربایجان سخت ناخشنود بود، تقاضای دیسم را پذیرفت و نیرویی در اختیار او گذاشت و قرار شد که خرج آن سپاه با دیسم باشد و دیسم پس از پیروزی بر منبرهای آذربایجان خطبه به نام وشمگیر بخواند، سالانه صد هزار زرسره به نام مالیات به گنجینه وشمگیر بپردازد و سپاه را پس از خاتمه جنگ بهری بازگرداند. چون دیسم شرایط را پذیرفت، وشمگیر سپاهی را در اختیار او گذاشت؛ اما هنوز نیروی دیسم به آذربایجان نرسیده بود، لشکری از ماجری آگاه شد و سرکردگان خود را

۱- گیلان امروز در زمان ساسانیان، دیلمان یا دیلمستان نام داشته و ششمین دوتیره بوده؛ یکی دیلم و دیگری گیل. گیلان یا گیل در کناره های دریای خزر آنجا که اکنون رشت و لاهیجان است سکونت داشته اند ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آن ولایت، جایی که اکنون رودبار و الموت است می زیسته و بیشتر با قزوین وری همسایه و نزدیک بوده اند.

۲- موغان (موقان، مغان)؛ نام دشت بائلاقی بزرگی است که از دامنه کوه سیلان تا کناره دریای خزر کشیده شده و در جنوب تنگ رود ارس و شمال کوه های طالش قرار دارد.

راضی کرد که آذربایجان را رها کرده به آرمستان - که در این وقت فرمانروای مقتدری نداشت - بتازند و پس از غارت و تاراج مال و گنجینه آنجا به جانب موصل و دیار ربیعہ بروند. اما در آرمستان آدوم پسر گرگین - که یکی از بزرگان ارمن بود - با حیل و دسیسه، لشکری را ازین برد و بسیاری از کسان و سپاهیان را نیز نابود کرد (سال ۳۲۶ هـ.ق).

دبسم چون با سپاه وשמگیر به آذربایجان رسید فرمانروایی آنجا را از سر گرفت و آن سپاه را به ری بازگردانید. اما بر حسب ظاهر پیمانی را که با وشمگیر بسته بود جامه عمل نپوشانید؛ زیرا وشمگیر در این هنگام گرفتار خاندان بویه و سامانیان و کشاکش و زدو خورد با آنان بود و دبسم ترسی از جانب او نداشته تا پایند پیمان باشد. وزیر دبسم به نام ابوالقاسم علی بن جعفر از مردم آذربایجان بود که دبسم آران و آرمستان را بدو سپرده بود، در سنه ۳۳۰ هـ.ق) میانه ابوالقاسم با دبسم تیره شد و ابوالقاسم از ترس جان به تارم گریخت که در این وقت مرزبان و برادرش و هسودان بر پدر خود شوریده و بر دژ و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم به مرزبان پیوست و چون هر دو مذهب باطنی<sup>۱</sup> داشتند، مرزبان او را وزارت خود داد. ابوالقاسم مرزبان را تشویق کرد که به آذربایجان یورش ببرد. دبسم به مقابله او شتافت، اما پیش از آنکه نایره جنگ مشتعل شود، دوهزار تن از سپاه او که دیلمی بودند یکباره به مرزبان پیوستند؛ همچنین گروهی نیز از کردان که چندان راضی به کارهای دبسم نبودند، پشت او را خالی گذاشته با مرزبان همداستان شدند. دبسم تقریباً تنها ماند، ناچار به آرمستان رفت نزد غاغیق آرجرونی پسر دیرتیق که حکمرانی وان و وسطان تا نواحی نخجوان را داشت، و با دبسم دوست دیرینه بود. غاغیق به گرمی او را پذیرفت و در گرمی داشت او بسیار کوشید و هدایای شایانی به وی پیشکش کرد. از آن طرف مرزبان هم بر آذربایجان دست یافته به حکمرانی و فرمانروایی آنجا رسید (سال ۳۳۰ هـ.ق). چنانکه گفته ایم ابوالقاسم علی وزیر و نماینده مرزبان در آذربایجان و مورد توجه و عنایت او بود، اما دیری نگذشت که کسانی از نزدیکان مرزبان با او به دشمنی برخاسته، نزد مرزبان از او به سعایت پرداختند. ابوالقاسم چون از این توطئه آگاهی یافت و خود را در معرض خطر دید، به مرزبان گفت: اگر اجازه فرمایی من به تبریز روم و از آنجا مال و متاع انبوه ارزنده ای برای تو فراهم کنم، مرزبان فریب سخن او را خورده، با دسته ای از سپاه و سرکردگان او را به تبریز فرستاد. ابوالقاسم در تبریز به استمال و دلجویی مردم پرداخت و از دژ خوبی و

۱- پدر مرزبان و هسودان که نامش محمد پسر مسافر است در تارم بنیان فرمانروایی گذارده بود. وی سرسلسله باغدانی است به نام سالاریان، چنانکه از این خاندان نیز جداگانه بحث خواهیم کرد.

۲- باطنیه فرقه ای است از شیعه هفت امامی.

ستمگری دیلمیان گفتگو کرد. برای دیسم نیز نامه‌ای نوشت و از گذشته‌ها عذرخواهی کرد و از او خواست که به آذربایجان برگردد. دیسم با دریافت پوزش نامه ابوالقاسم و آگاهی از اینکه سپاه انبوهی از کردان و دیگران به هواخواهی او گرد آمده‌اند، نامه‌ای را مبنی بر پذیرش عذرخواهی و آمادگی خود برای حرکت به سوی تبریز در جواب ابوالقاسم ارسال داشت. ابوالقاسم شخصاً پیش دیسم شتافت و او را به تبریز آورد مرزبان چون از چگونگی قضایا آگاهی یافت، ابو جعفر احمد نامی را به جای ابوالقاسم وزارت داد و اردبیل را به او سپرد و خود با سپاه انبوهی راه تبریز را پیش گرفت. دیسم به محض اطلاع از آمدن او از شهر تبریز بیرون آمد و در بین او و سپاهیان مرزبان چند بار جنگ در گرفت، اما سرانجام دیسم تاب نیاورده به شهر تبریز بازگشت و مدتی با نیروی خود در باروی شهر به دفاع پرداخت، چون مدت محاصره به درازا کشید، دیسم در فرصتی بارو را شکسته با نیروهای خود از کردان و دیگران - از شهر بگریخت و خود را به اردبیل رسانیده بر آنجا دست یافت.

### محاصره اردبیل به وسیله مرزبان

مرزبان چون از جریان کار اطلاع یافت، سخت اندیشناک شد، زیرا می‌دانست که اردبیل شهری است استوار با بارویی محکم؛ با این حال بخشی از سپاه را در اطراف تبریز گذاشت و خود با بخشی دیگر از آن، راه اردبیل را پیش گرفت؛ وقتی که به آنجا رسید شهر را محاصره کرد، پیکی را نیز به تارم پیش برادرش و هسودان فرستاد از او یاری خواست. چون محاصره شهر به طول انجامید، آذوقه روبه کاهش گذاشت، دیسم بزرگان و پیر مردان شهر را به طلب زینهار پیش مرزبان فرستاد، مرزبان آنان را نزد خود نگهداشت. مردم شهر چون این خیر بشنیدند، به شورش برخاستند، ناگزیر دیسم خود از شهر بیرون شتافته به نزد مرزبان رفت. مرزبان او را بسیار نوازش کرده ایمنی بخشید و به آسانی داخل شهر شد و از اهالی به سزای کمکی که به دیسم کرده بودند، باجهای گزافی گرفت و دستور داد که باروی شهر را خود مردم ویران ساختند. به این ترتیب حریفی در برابر مرزبان باقی نماند و سراسر آذربایجان و اران و ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمان او درآمد. امرای محلی و بومی این ولایات همگی اطاعت و یا جگداری او را پذیرفتند و همه جا خطبه به نام او خواندند.

دیسم پس از مدتی که نزد مرزبان تحت نظر بود، از او خواست که اجازه دهد تا با کسان و خاندان خود به یکی از دژهای تارم رفته، در آنجا از درآمد املاک خود زندگی کند. مرزبان قبول کرد و او را با کسانش روانه تارم کرد و تا سال ۳۳۷ (ه.ق) دیسم در دژی در تارم باقی ماند. در این سال مرزبان به دست رکن الدوله دیلمی گرفتار شد و دیسم به آذربایجان